

کتابخانه المجلد دوم سید احمد حسن

۱۳۰۱

فَلَا تَكُن مِّنَ الْكَافِرِينَ

سپاس از دو کاتب خوشنویس کتاب استغاب عن نزهة العارفین که معروف

شده سید عبدالعزیز

والمقرب

جمید الکلام

نام تاریخش ریاض الانوار است براسے نذرانی طریقت

در مطبع نجف الشاہ ابی انیس منظر حسین

۱۳۰۱

الا ای خردمند فرخنده خوی

هنرمند نشینده ام عیب جوئی

من فرسوده زبان و عروض شناس رایجی و آهنگی نبود که این یافته گوئی
شهرتی یابد چه که بحالت کالیوگی هنریانی گفته ام - مایه هنر چه پیر و مولوی
عابد حسین بیار که حسن عاقبت روزیش باد نگذاشت که این ژولیده
بیانی مایم خولی پذیرد جزا **اللَّهُ خَيْرٌ** و که دیر آنچه می خواست
خدا یا نشی منظر حسین را روز افزون به روزی دهاد که برای بقای نام
بیار آن جهانی این نامه را طبع فرمود و منتی بجا نم نمود که نذر شایقین بلا نیست
بر که خواهد طلبید -

خادم قوم

سید عزیز احمد

عرف

عبدالحق پسر مولوی منظور احمد

غفر لهما الصمد متوطن صمد بن متعلق فرخ آباد

که چنان ضلع الہ

شانزدہم نومبر ۱۸۹۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این دو اند که ویراستودن از بود نابود و مرقوم و شجر است - پس از خامه فرسائی چو
خردمند نیک پندار و که اگر گیشیان رهنماست خویش را فراوان آفرین باو گفتند
پس چرا می نمود - سپاسگزاری کردار و خوشتر و سه بهین بست که مردمان را
گمراهی بشاه راه خدا آگاهای رسیدند - و از بیگانه دامن خود بر چین هر چه وید یافتند

پس این گفتی است که این گنجینه است از گنج شایگان این دشت شامی -
 گنج دیوار است فخری و خدا آگاهی - هر که خواست از ویافت و هر که رقاقت +
 نه این پیش روی برو یافت - گنج و سه آگاه دل بیدار مغز عجز پیشو
 درویش است - که در نگاه جهانیان تو نگار نه می زید بکار بچکان دور و نزدیک -
 خویش است - گیهانی خبر که از آسودگی کار گمار است - مگر و نامیکه و اندک دست
 بکار و دل بیار - آسودش مستک یابی از دهر خونی و سیرای جهان شیرینی از دهر

اند و غمتی - خدا جو یان از و سه خدا آگاهی یافتند - و از آموزش شش تنگی دل
 فرو کرده مهریداری و داناتی و دشنامیدند - بیگانگان جانان پرتو بی چه ناکارند
 و کو چشمان مایه بنفش از کجا یابند - بیگان فرخی یابند - اگر برین گرامی نامه نگارند
 اندازند - سیه زبانان اگر گرس خونی کنند - سرخویشتن زنند - بدنگهان اگر نیتند ^{بست}
 دین خود برکنند - چرا که پیغاره گفتن شیوه سخن چنان است - بدگویان اگر هرزه و تندی
 جگر خویش کاوند - ناهنجاران اگر روز روشن و از رویه روند خود را بچاه سپارند
 زیرا چه نگویش همواره کار کم میان است - و تیره گفتگویم این است که از زبان درازی
 و یاد گوئی زیاده بخت و چانه نگار نرسد - جز این که کو قیتمها و سوختنها به ترکان ^{چشم}
 - وزی باشد - و روی شادمانی و شکفتگی گاهی نبیند - بیگان و درم و پیرمان بماند
 همگنان دانند که زبان آوران بنیکو زبان آوری به روزی و چیرگی یافتند و از ^{خدا}
 از کج گنج گفتگوئی و فرسوده زبانی دل تیرگی و شرمندگی - ای بیمار تفتد جگر و آسمه
 سر چه گوی از زش مشک از گفتار فروشنه نپذیرد - خواستار بیاید و بویش ^{چشم}
 و گفتار هم بسنجد - هزاران آفرین بر دارستی و بے پروائی این گنجینه دار است که گوید
 و ز خویش را نگهداشت نغمه و و بخلا به پاشید و از زشتی ننمود - فو نهال باغ کا ^{چشم}
 گل سر سبد بختیاری سپید محمد ناسین به عید الحیمه محمد فی زنده جاوید باد
 و از بسین مهرامی خود بخواد که مانگهان را از گنج خدا آگاهی بهره بخشید - و بکام
 تشنه لبان از دریای زن و دلش آب زندگی رسید - پوشیده مباد که این نام

نه روی سید با جگر حقیقت است که بی نامی ستمین خود را خشنود

پیشانی بود ویراهم رسانیده از بهر بخت آتش من فرمود - آنکه دانه ربای خدش
 روشن پاکی پدر گرامی گوهرش بود چمن پند آید که این لال پاره ای کان خنده
 دل و دنیا چشم به کس میسری و میسری میماند سنگیزه با باشد اگر چه گرد و آتش
 هتک بود و کار بسیار بزرگ مگر سخن وی بجا آورد و هر چه کردنی بود کردم -

1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100
101
102
103
104
105
106
107
108
109
110
111
112
113
114
115
116
117
118
119
120
121
122
123
124
125
126
127
128
129
130
131
132
133
134
135
136
137
138
139
140
141
142
143
144
145
146
147
148
149
150
151
152
153
154
155
156
157
158
159
160
161
162
163
164
165
166
167
168
169
170
171
172
173
174
175
176
177
178
179
180
181
182
183
184
185
186
187
188
189
190
191
192
193
194
195
196
197
198
199
200
201
202
203
204
205
206
207
208
209
210
211
212
213
214
215
216
217
218
219
220
221
222
223
224
225
226
227
228
229
230
231
232
233
234
235
236
237
238
239
240
241
242
243
244
245
246
247
248
249
250
251
252
253
254
255
256
257
258
259
260
261
262
263
264
265
266
267
268
269
270
271
272
273
274
275
276
277
278
279
280
281
282
283
284
285
286
287
288
289
290
291
292
293
294
295
296
297
298
299
300
301
302
303
304
305
306
307
308
309
310
311
312
313
314
315
316
317
318
319
320
321
322
323
324
325
326
327
328
329
330
331
332
333
334
335
336
337
338
339
340
341
342
343
344
345
346
347
348
349
350
351
352
353
354
355
356
357
358
359
360
361
362
363
364
365
366
367
368
369
370
371
372
373
374
375
376
377
378
379
380
381
382
383
384
385
386
387
388
389
390
391
392
393
394
395
396
397
398
399
400
401
402
403
404
405
406
407
408
409
410
411
412
413
414
415
416
417
418
419
420
421
422
423
424
425
426
427
428
429
430
431
432
433
434
435
436
437
438
439
440
441
442
443
444
445
446
447
448
449
450
451
452
453
454
455
456
457
458
459
460
461
462
463
464
465
466
467
468
469
470
471
472
473
474
475
476
477
478
479
480
481
482
483
484
485
486
487
488
489
490
491
492
493
494
495
496
497
498
499
500
501
502
503
504
505
506
507
508
509
510
511
512
513
514
515
516
517
518
519
520
521
522
523
524
525
526
527
528
529
530
531
532
533
534
535
536
537
538
539
540
541
542
543
544
545
546
547
548
549
550
551
552
553
554
555
556
557
558
559
560
561
562
563
564
565
566
567
568
569
570
571
572
573
574
575
576
577
578
579
580
581
582
583
584
585
586
587
588
589
590
591
592
593
594
595
596
597
598
599
600
601
602
603
604
605
606
607
608
609
610
611
612
613
614
615
616
617
618
619
620
621
622
623
624
625
626
627
628
629
630
631
632
633
634
635
636
637
638
639
640
641
642
643
644
645
646
647
648
649
650
651
652
653
654
655
656
657
658
659
660
661
662
663
664
665
666
667
668
669
670
671
672
673
674
675
676
677
678
679
680
681
682
683
684
685
686
687
688
689
690
691
692
693
694
695
696
697
698
699
700
701
702
703
704
705
706
707
708
709
710
711
712
713
714
715
716
717
718
719
720
721
722
723
724
725
726
727
728
729
730
731
732
733
734
735
736
737
738
739
740
741
742
743
744
745
746
747
748
749
750
751
752
753
754
755
756
757
758
759
760
761
762
763
764
765
766
767
768
769
770
771
772
773
774
775
776
777
778
779
780
781
782
783
784
785
786
787
788
789
790
791
792
793
794
795
796
797
798
799
800
801
802
803
804
805
806
807
808
809
810
811
812
813
814
815
816
817
818
819
820
821
822
823
824
825
826
827
828
829
830
831
832
833
834
835
836
837
838
839
840
84

PE6308

این فتویٰ شریف در مجرای مجلس مخدوم مؤلفان فاضلین حضرت منشو معنوی

CHECKED-2028

چون زرقه نماند ^کنفسه ز منم
از صبریم کوشش ^ل تر قید اند
گوهر اسرار جانهاست ^م منم
اینکه از اغیار ناله در ز منم
نوه ساری زیم از انوار راز
برق اندازم ^ن جمال عشقیان
آنکه باشد نکست جزین و من
بار دنیا بگرشم از دوش خود
قصه گویم ز راز ماه سرو

بشنوازلکم صریحاً می زند
 ماکه از کز کاسه م بر بین اند
 از زبان خویش نیکو گفت ام
 آنکه از بیکانه فریاد کنم
 مشغل باشم در ناز و ناز
 فاش سازم تیری از آن سر جاش
 بعدا گویم ز حال خود سخن
 چاک در سازم لباس بهوش خود
 جامه ظاهر درم از جوش او

غزیرہ اسیرہ سرگودھا

[illegible]

<p>آه بپراهمه شدی گمراه شدی قصد کردی بر نشور رازها این چه شرط ملت عشاق هست قابلیت را غایب پنهان کند راز گفتن شیوه عشاق کو لب به بند و خاشی بسته بدان</p>	<p>تیشه برنج خود چون در زو سه جور بنمودی بحال هند قاف این چه حق خلعت مشتاق هست بی تاثل پوست از تن بر کند لب کشادن سیرت مشتاق کو دیدها بند و بسیار عاشقان</p>
<p>خطاب پر عتاب بنفس که ایند و تعالی شان ویرا بمنطوق کریم خویش آن نفس الاثمان بالسور فرمود</p>	<p>خطاب پر عتاب بنفس که ایند و تعالی شان ویرا بمنطوق کریم خویش آن نفس الاثمان بالسور فرمود</p>
<p>یاد داری از فدا و معیشت + یاد داری این همه خصیان خود ایکه در گلزار تو وین خار ایکه باب محفل تو گشته فرار ایکه بسیاری تفاح خنجر کرده ایکه با دولت ز دل در خستی ایکه آمد در جبار تو بزران گشت لطف و مهر از قلب تو دور بر غریبان که ترشم سستی</p>	<p>یاد داری از فتور و فایست ++ یاد داری این همه نسیان خود ایکه برگنجین است بنشته مار ایکه اعمال قلیحت شد در از ایکه بسیاری کعبه کرده ایکه نزد بوالعصب تو گشتی ایکه شیب آید شتابت شد روان در رفاه عام کردی صد فتور وز امیران گاه نفرت خواستی</p>

۱- خطب و خطاب در بعضی کلمات
 ۲- خطب و خطاب در بعضی کلمات
 ۳- خطب و خطاب در بعضی کلمات
 ۴- خطب و خطاب در بعضی کلمات
 ۵- خطب و خطاب در بعضی کلمات
 ۶- خطب و خطاب در بعضی کلمات
 ۷- خطب و خطاب در بعضی کلمات
 ۸- خطب و خطاب در بعضی کلمات
 ۹- خطب و خطاب در بعضی کلمات
 ۱۰- خطب و خطاب در بعضی کلمات

[illegible]

گاہ کردی طاعت رب غفور
گاہ کردی غور در منکر معاود
حب دنیا کرد و در قلب توحبا
جاگزین گروید در دل خبیثا
کینه در قیاسم دل شد جا پذیر
بوستان قلب شد ز شکستاب
شاخسار قلب تو شد خارزار
آه وقت خود نمودی متبذل
ای سعادت رفت و آمد شامتی

کتابخانه کتب دیوانه

عند یسکفت روزی و خندان
یاد ایامی که در فصل بهار
یاد ایامی که در گلزار من
بوده است این کلیه مجنون من
می ترسیدم ز جور باغبان
در حضورم موشان و لبر با
زعیمه ان زار بود و بر سلا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ای سپهر از من چه آمد و ظهور
گشته ام از غار فرقت خارسان
ای فلک کردی چرا زار و نحیف
ای فلک دادی چرا داغ فراق
طاری در باغ ناگه شد پدید
گفت از بواجر کای شیرین سخن
تا شوم آزاو زین سخن محن
ایک شمع عشق خود برداده ام
ایک خمر من با نازت داده ام
ای زخمخانه گیرم طعمه
ای زخم عشق را پسنداشتم
مگر بستان عشقم بپریا
در فراق یا رفتید بپسم
جو را بناس زمانه دین ام
هر که از من رسیده نفع و سود
هر که از من جاه و عزت یافت
هر که از من کیسه با ناز یافت

تا که کردی از دیار یار دور
بند سنان لرزم زخوف باغبان
ای فلک کردی چرا خوار و کشف
ای فلک کردی چرا بغض و تفاق
بلبل از شورش به پیش می رسید
نکته با من بگو از سیستم
باد سربان تو دایم جان من
و من زبان خوشتن بکشاده ام
ای بضاعتی که رازت داده ام
وی ز خوانست در برابریم لقمه
و کنوز عشق را دریافتم
طلوع گلزار شو قم خوش نوا
بر فراش جبر و دور می تیم
طنم و سید او گمانه دین ام
گشت از بغض و حسد بر من جسود
بی تأمل پس لایم بشکافت
بی تأمل دل ز مهر من بتافت

هر که از ما خزن دولت بیافت
 هر که از من گنج و گوهر بیافت
 صد ضرر بر من ز خویش من رسید
 حق کشی از دست خویشان یافتم
 از اقرار کافکار بربلا
 مثل یوسف گشتم از مسکن جدا
 مثل طوطی در قفس انداختند
 گشتم از شهر و دیار خویش دور
 تمت و الزام بر من کرده اند
 آتش در سحر من جانم زدند
 جنس جمعیت بغارت رفته است
 لطفاً بیکانگان بر من کنند
 خیر مقدم ملک بیکانه نمود
 از مخالف اعتبار من فرود
 تشنه غم غریز و یار خویش
 در کینم حاسدان بنشسته اند
 می بخواد دائم آزار ما

جنس جمعیت
 ای بیکانگان
 ز غارت رفته است
 لطفاً بیکانگان
 خیر مقدم ملک
 بیکانه نمود
 تشنه غم غریز
 در کینم حاسدان
 می بخواد دائم
 آزار ما

بی تکلف بهر کین ما شتافت
 بی ترد و سپینه ام مجروح ساخت
 یا من تنه صفا بر من کشید
 خون خود غرورم جگر شکافتم
 وار سینه درد و کلفت مرا
 وز یگانه بر سرم آمد بلا
 گلبن و گلزار و گل را ناخستند
 مثل یوسف خانه ام شد چاه کور
 کاروان ظلم را سپرده ام
 جنس و مقدم سوخته راهی شدند
 هر یکی رهزن بر ایم گشته است
 لیک خویشان از خاک گردن زنند
 باب هر دو امانت بر من کشود
 سود ناد از موافق در وجود
 می دهاد قهر جو عقرب بر پیش
 رشت های مهر را بگسته اند
 هر که از من رسید سودها

هر که از من یافت عسز و افتخار
 مهر و زیدیم و شفقت کرده ایم
 یک حاسد بر سر یاری نشد
 مرگ وادبارم عزیزان خواستند
 لطفها کردیم و دلجوئی با
 گشت تفضیلم ز دست خویش ما
 گلبن از ج و کمال اعتبار
 جان و جسم سوخت از آفرودگی
 آه در دنیا ندیدم مهربان
 مهربانی در بند ایدای دیگر
 نیست ولسوزی و شفقت در جهان
 گر که بپای گشته کامران
 ترس و لطف و مهر گشته ناپدید
 بگنجان آماده بجهت کارزار
 شکوه من زنده من ناپدید
 از پدر سرمی کشد مردک سپر
 خود مصیبت ترس بر عالم خورد

می پیچید از زلف قم بچو مار
 فرق عجز و ذل نسرو آورده ایم
 از عداوت کم دل آزاری نشد
 ز بهر داد و اند و جانم کاستند
 در خراشش یافتیم جو رجه
 وزیر ^{مختار} بر من بمن آمد بلا
 ریخت از باد مخالف برگ بار
 چیره دستی یافتی پیرمردگی
 نیست نام دوستی اندر جهان
 هر که بهر جفا بسته کمر
 هر کسی خون منخورد از بهشت نمان
 بجهت حاسد شده یکس جهان
 شکوه از آقا گویید عبید
 اتفاق و صلح رفت از روزگار
 بیگانه صد جور را ندید
 در خیالش ریخت مادر سر بر
 یک حاسد لطف بر من نادر

به جان کاشند
 بجای دهان کشم
 نفس استوان
 عذرتیج منی
 ضحیت و لطف
 و بیای ادا
 سبب جان الله
 چقدر احتیاج
 و زیارت منی آفرین
 منی صیبت
 عالم من ترس
 بخور حاسد من
 نقایب

<p>چند گویم شکوها از رازدار لیک شنوا و پذیرنده کجاست گفت فرما صبر و از گلشن برید</p>	<p>چند نام از جفای خویش و یار شکوها و زاریها بساست نال بلبل چو طائر در شنید</p>
<p>صبر و زیدن تا و ک خورده جور احسان فراموشان و ستم زده دست دون بهمان از حکایت هندی زاد بد نهاد که بجفا شکاری خنجر محسن کشتی برگردن سید آل مظلوم رسانید و خوشستن را روسیاه دنیا و محبتی کرد ایند الله اعلم حفظنا</p>	<p>چند نام از جفای خویش و یار شکوها و زاریها بساست نال بلبل چو طائر در شنید</p>
<p>ایچ و جاوه خویشتن داوه بیاو چو با کشیده از بخت لیم قلب از نار غیبت سوخت پایاده که ندین روئے خوش مدد مهابر صد مهابر وی رسید بانهزاران رنج و سختی و تعب می طپید از جور دوران روز و شب</p>	<p>بود شخصی بنواهند ز نژاد نشر احوال با جان شقیم رقمهای رقعه یاد و دست سر برهنه بود و نی در پای کفش فاقار فاقا و سوری کشید رفت از هند و رسید در عرب از تعب می بود و دائم خشک لب</p>

نقد فیض
سکون غایت
فلاح بین با صوفی
و کلام و سرور
لیک افغانی که نشسته
کلام بد و صوفی غایت
فلاح غایت
نقد فیض
نقد و اندک از
منتبدان

با چنین سختی و تنگی با که بود
 بود از جور فلک کت زر چهر
 اتفاقاً سید و الانسب
 حالتش پرسید دلاری نمود
 جامه در داد و بسیاری فوخت
 می باشد حاضر خویش و در شب
 کرد سید ذکر او از باد شه
 باد شه بر خواند او را پیش خویش
 گفت حال من پرس ای شهریار
 فضل و رحم از دی شد چون پدید
 منم مانده بود و یارها نمود
 در رفاقت جایداد و زرباد
 چارق و پا جامه و جبه باد
 کلمه جدش بگویم دانسا
 میکنم صبح و مساهرتش دعا
 باد شه شد شاد از حسن کلام
 بعد از آن در ارفیق خود نمود

باز سوسه ملک خود در و در نمود
 یک بر حاشن کسی ناورده مهر
 را گذر شد بر سران خشک لب
 رحمت افرومود و عشق خاری نمود
 لطف کرد و در سفسف یار خست
 لقمه می خورد و با عیش و طرب
 فرق عرش در گذشت از مهر و
 حالتش پرسید و هم پر کشید
 از غیبی گشته بودم خوار و زار
 بر سر بالین من سید رسید
 باب بر و لطف با بر من کشود
 غمزدانی کرد و مارا کرد شاد
 بر عیال باب شفقت بر کشاد
 پس چه پرسی حال کیش من شبا
 از همه آفت نگر در خدا
 گفت همواره بیا بهر سلام
 باب لطف و مهر بر رویش کشود

که فلک کت زر چهر
 فدا داری و کت زر
 از بند و اسباب
 و این قصه
 تا چنین اندیشه
 که چنانچه
 و کارش
 این فطرت
 با کف از غم

<p> همچو گوشتی که دارم شکم این میانم سخت پست و طویل وی شیرینم مثل گداز بس دراز چهره را رونق ترازا لوان قیر از دهان من برآید گند گ هر چه در معشوق باید در من است باو شده بسیار بد چون زمن </p>	<p> راست گویم نیست در وی پیش قدم بارکش بسیار محکم مثل قفل بر سطریت کنم همواره باز پیش خشمم مهر و یان حقیر زین چه بهتر باشدم زیندگی هر چه هوش را بشاید در من است بر سرم تیر بان بساز دجان من </p>
<p> نفس نهالم چیره دستی چون کند حیلده باز هیچ کند از شقی خواش و چون شود از حد زیاد باو شده نفس چون بنمودست قبح سیرت قبح صورت ناندید زشت و نیک و هم حرام و هم حلال آن شقی بیسازند که نزاو فی سجا آورده رسم شرع خویش این همه از بهر مال و زر بود </p>	<p> بنج تقوی و طهارت برگند بر نسا زد منرق در نیک شقی زهد و تقوی را دهر فرو آباد گشت از صباب عشق و مهرست زیر خود هستند برافور کشید راندانست و نکرده هم خیال بی تکلف اُخت خود شر را بداد فی عمل کرده برده و نوع خویش این همه از طمع دنیا در نمود </p>

که حکایت کرد از این
 طایفه است که در این
 دکانها و مغازهها
 عده ای که بکس و بی کس
 سیاه و سفید میروند
 شیراز را انداخته
 سیاه چینه ها را که
 دکانها را آلوده
 کثرت زرد و سیاه
 یعنی از آن مغازهها
 و دکانها که کمال اند
 و چه دست قلاب
 کشان و آهنگ
 معادن از این جور
 و طایفه هم آشنای
 به دمی بشت و
 خیال کند و هم حلال
 در امر باطل است

<p>آه از تقوی مسلح و گشت مرد آه به ز ربه تقوی من روخت</p>	<p>کرد آن کاریکه کاسبی کس نه کرد بلکه ز بد و ارتقا را یک سوخت</p>
رجوع بقصه	
<p>آن زن بهندی بصدحجب و غور پایگاه و جا به بر کیوان کشید باو شده از بسکه مفتونش بود یار زن را یار خود پنداشته حکم شده بانو نگشته که عدول نام او در سکه ذیل نام خویش هنگام امرای شاهی پیش آن در ادبگاهش مثال جا کران روزی هندی را و گفت از اخیخت نیت اولاد مرا کافی توئی جاه تو از من و دم از حد کمال زندگیت با دتا روز قیام حسادت مقهور و خائب در شود هر که بدگوید ترا صبح و صا</p>	<p>از همه اعیان شاهی شد رفور در فرازش کبر و نخوت شدید حکم زن تعییل ز دل می نمود دشمنش را دشمنست انگاشته گویند حکم شاهی پیش فصول بزد و بگذاشت جز از مهرش دائم حاضر مثال جا کران بود حاضر بادشهر این و آن پرورشش کردم ترا چون من خود دو دامن را بسا کافی توئی باو شاهت ساختم بقیل قبال حکمران باشی عجز و خشم دشمنت بر تیرگر هرگز مباد پس افرای چون پسند آید مرا</p>

پیش من بدخواه تو بسیار خوار
گفت هندی که بسے دادار من
من کنیز کتسیرین تو مالک
بهر چه هست از من انقباس تو هست
حکم منر ناما زجان آرم بجا
گفت هندی زاده کای جانان ما
جسته وز گنگه گوید مر ترا
گفت هندی که او آقا یم است
این همه دولت ز فیض دست او
جان خود سازم بیایش گرفتار
گفت هندی باش خامش جان من
سید مغرور و پر نخوت دلا
روز و شب گوید که تو مسد خوله
پس بگو کاین کله بسیار خوار
گر نه بخشی تو سزا است جرم آن
گفت زن کفران نعمت می کنی
او نگوید این چنین الف نابد

بل خلد در سینه ام مانند خار
باد قمریان بر تو مال و جان و تن
مالک چه آب و دانه نمی می
گشت بدخواهم ز تدبیر تو نیست
جان من باشد بیای تو خدا
سیدم در می دهد رنج و غنا
پس بفرما کی پیستاید مرا
من و احسانش بحالم دایم
این همه نعمت ز فیض دست او است
فرض احسانش نگردد و هم داد
باد و بیایست فدایم جان و تن
می کند همواره بر جانم جفا
وز زنا شر را تو دانه کرده
چون پسندم آید ای دالالتار
جان خود ضایع کنم باور بدان
خاندان خویش از جابر کنی
گر چه دگر مجنون و لاعقل شود

نقصت کلام
در حق می گویند
بمیزان وقت و مکان
در حق

گفت ہندی گر شہادت ہا دہیم
بعد چندی آمدہ ہند سے سفید

شاهد قولم بالاستاوست بین

بود مردی آبر و با باخت

پیش شہر بانو بلفستہ این چنین

بہترین کردار ہے
اللقینہ

فت شہر بانو بیسویں بادشا

می گوید آخر من ای سرورم

آفتی نہ کہ موت آید بہ من

سید خانی خرد کیناست

باو شده چون حال از بانو شنود

سبحان فی الفور بر سید

لیک زارگان ساہی پیں زار
حکومتیہ ہر ایک سے درشنہ

شعناں کے مصروف تاراج بش

--	--

باورت آید که ما کاذب بنه ایم
گفت ای عشیره کای جان نبی

و رشنواکمون چي ميسرمايد اين

منزل خود در سفیان است

مردمندی راست و حق گویدین

خون غر و اقامت دارت پرشید

گفت ای شاه بنفشه سرتاج ما

آفتی آید عجب نہ بر سر

تا ندانیم مرتزاق افروزه من

ہرچہ و گفتہ پیش من گو

مستحقان قسما

خبر خاکی رفت نرنگ روی دیوار

صاحبزادہ خانہ را خالے نمود

یکم در خانان آتش زو

[illegible]

غزو

الامان از غدر و نسیب الامان
 آه این حق نمک بد بر ملا
 آه از افعال آن شیطان نکو
 لطفت مهرش را مگر این اجربود
 آه هندی حال زار خود نکرو
 گرنه سید یار و دمسازش مدی
 کی رسیدی پیش شاه آن بد گهر
 نقص فهم سید اظهر بود
 آدمی را آدمی بشناختن
 پخته کاران عقل و فطنت گفته اند
 سفه را از حقی بنواستن
 بد گهر را جاه و کمالت گرویی
 ناکه را اگر ز حد بنواخته

الحفیظ از مکرو نسیب الامان
 آنکه نهی کند عین کرده ادا
 حق حب محسنی داده به باد
 که برویش باب ذلت بر کشود
 یار و یار را بخوار سی در سپرد
 اخت ملعون شاه بانو چون شد که
 یافتی چون جاه و اهم گنج و گهر
 که شیشه را به پیشش نه ستود
 بد گهر را بد گهر بند بستن
 از براسه آزمون در سفته اند
 دشمنی را در پی خود خستن
 ملحق بر دشمن سقیم خود نمی
 خود بخود بد خواهد خود در خواستی

باز گویم سرگذشت عروج سید کریم النفس و عبرت گزینان

بعد ازین سید سجادر در رسید
 چونکه سید در جهان مشهور بود
 باو شاه کاکه و در دروخت

روی به روی ملک خود ندید
 هر کی بر حال او ترسے نمود
 از عطا فتا و زیر خود بساخت

جله اعیان پیش بانو در شدند
حال سید چونکه بانو در شدند
اشک جویند ریخت از چشم زار
می بخواهم موت از تو ای خدا
سرورے از بهر مردان لایقت
از برای زن مناسب خانه است
تلج را در خاندان من و بهر
همگان در خاندان او شدند
بعد از تفتیش و تحقیق کمال
همگان ویرا برآه معدلت
چه که او دانا و از بس بختکار
صبح دم بردند و دیوان شاه
تخت را از پای خود رونق بداد
بهر بیت چونکه سید در رسید
از ادب آمد ز تخت خود فرو
گفت ای سید که این تاج شه
بلکه از تو تخت را زینت شود

جیب چاک و زار و گریان هم بُدند
جانگذا صدقه قلبش در رسید
کرد سینه شل لاله دانداز
گفت با سوز جگر از گریه ها
بنده شایسته تاج رانا شایسته
مرغ را بسیار شست دانه است
هر که در خواهد بفرش برنید
جستجو کردند و هم جویان بُدند
یافته و رد و دوش پیر زال
نامزد کردند بحسب سلطنت
مشهر بود از نژاد شهریار
تازه ^{از نژاد} نیست غرا و رسید تا ماه
دست خود از بهر بیعت برکشاد
شاه دست خود رسید بر کشید
پایگاه غر ^{چو} رسید در سن رود
به شرق پاکست ^{چو} تو زیست
خاندان و فوج من راضی بود

[illegible]

در جوابش گفت سید کامی امیر
 عزت افروزی و منت کرده
 بندگان را بندگی آرایش است
 از برایت هست زیبا تحت قنار
 بخت تو یا در بود و هر خطه
 خدمت سازیم دایم بنوع وار
 ای که آتش تو مرا بنواخته
 ما سوادش هر چه چشتم نمود
 در جوابش گفت شاه نیک فال
 روز محشر جد تو بخشایم
 تو جوان بختی و بسنده سال خود
 دختر خود را من چون در سپرد
 جز بدش گشت در نسل شوی
 پس ترا دهمیم شاه می دهم
 دست سید برگرفت و شته گفت
 زان پس بنشان در تخت شته
 بهر پیمان دست چنان سید کشود

در صحنه فتح و
 حصول بین و
 سید شاه و
 سید و سید
 بعضی کلمات
 در صحنه فتح و
 حصول بین و
 سید شاه و
 سید و سید
 بعضی کلمات
 در صحنه فتح و
 حصول بین و
 سید شاه و
 سید و سید
 بعضی کلمات

در صحنه فتح و
 حصول بین و
 سید شاه و
 سید و سید
 بعضی کلمات

باد قمریان تو این عبد حقیق
 چون مرا تفویض خدمت کرده
 جان و تن را بس پهن آسایش
 دایما گیری ز ملک خود خراج
 و شمنت خاسته شود هر لمح
 باد شه با شید تار و ز شمار
 بنیوائی را وزیر می ساخت
 من چه گویم رتبه عظم فرود
 در رسد عز تو بر حد کمال
 در جواب لطف خود آسایم
 کرم عصیان جان و جسم را بخورد
 وی ترا از خاندان خود بشود
 دختران را زبیب کی باشد می
 تلخ عذو برتری ستم
 عذر تو هرگز نه بر تانم شفت
 بر سرت بناده اکلیس
 بیعتی بر دست سید شتم نمود

گفت مثله ای سزور ان ملک من
 در نسب و در علم و در آئین گیش
 ماسویش حق دامادی نمندون
 حق بختداری رسانیدم کنون
 بگمان گفتد بکر و دے شها
 ما بککش جان نثاریم اکیتم
 بعد وی سید گفت ای شاه من
 بنده راجز بند گنها چاره نیست
 پس همه ارکان دولت از طرب
 رفته در دولتران شاه پیر
 گفت از دختر که اے جانان من
 خاندان و نسل من روشن ترست
 از پدرست کنه کن غمها میار
 گر پدر رفته ز زار پیا چه سو
 چون پدر اے جان من مارا شمر
 خوب میدا بے که غم تو ستم
 ای که شویت را بنشیند هم تاج

من بعد از شما این انجمن
 نیست چه شکر یک کسی در پنج و شش
 نیست تقدار شلش بنزد من
 زیر ککش سه خا نیدم کنون
 خوب دادی حق دامادی و را
 کار و بار دشمنش بر هم ز نیم
 باد قربان تو مال و جان و تن
 چون مرا این زندگی همواره نیست
 بیتی که دندیک یک با ادب
 بد بصورت شاه در سیرت فقیر
 باد قربان و فدایت جان و تن
 وی عروج خاندان من ز رست
 کن شکبای و خرم فرزانه و
 هست باقی هر چه او فرموده بود
 غم ز بھر مرگ شه هرگز محو
 بش فدایت جان و مال خود کنم
 حکم کردم تا ستاند ملک باج

ملک ای گمان جان
 چو ارکان شاهی
 بختی بختی
 نذر ویدی
 شاه پیش از بخت
 از این صوب
 مله خاندان خان
 حقیقت خاندان
 یعنی خست و دوش
 عظمی و شکر و شکر
 عظمی و شکر و شکر
 از خست و دوش

ملک ای گمان جان

بهر شه با فومندے زاد خویش
 گشت فرزندش پس او بادشاه
 بر عزیزان رحم و بخشش بانمود
 بنیو اگر دیده از بدشش امیر
 خواهر هندی و هندی بعد ازین
 گو که شه بسیار گنج و زر بداد
 یک این یار کجا اے یار ما
 بعد از ان هندی دهم هم شیر آن
 گفت از سید کرامی سرتاج ما
 گفت سید این چه سیگوتی مرا
 چه که آقا یم تر از ان کرده بود
 پند و حسا نه با کلم کرده
 ورنه بودی قتل بنده بیکان
 سوی هندی بعد از ان و در نو
 گفت ای یارم که میبدانی مرا
 آه فرمودے فرامش آن ولا
 خوب کردی کا مدے نزدیک ما

خود برقت و همره خود برده کیش
 برگزیده شسته ارج او از مهر و ماه
 خدمتی را منصب و عزت فسرود
 گنج و دولت یافت مسکین فقیر
 بود از بس خوار و منموم و حسین
 باب لطف و مهربانیشان کشاد
 در کشاید بر کسے دست جفا
 رونموده سوسے سید بیکان
 آمد پیش تو رجمے کن بها
 شاه با فومی بدانم سر ترا
 مالک مال مونسال خود نمود
 رحم و بخشش با آلم کرده
 پیجو سابق بنده را خادم بدان
 باب مهر و رحم بر رویش کشود
 یا درویاری رسان بودم ترا
 گنه نکر دے از کرم یاد مرا
 شل سابق در کتم خدمت ترا

حرص و آرزو کبر را بگذراشتم	ترک اینها معرفت پنداشتم
کن فراموش حالت پاریز ام	گنج علم و فن بشد این سینه ام
تا تو انهم شکر نعمت باکنم	پشت پابر کار و نیامی زغم

نفس کشتن اصل صول خدا شناسی است شنیده باشند که

نفس کشتی حضرت سلطان الاولیا ابراہیم بن ادہم بلخی را
 به حاج علیار رسانید و فایز مدارج تصوف گردانید نفس
 خون خود خوردن است و سنگ تحمل یزید ابر سینہ بی کینہ خوشتر از

ابن ادہم بادشاہ اولیا	صالح و صوفی و جانِ صفیا
از برای رفتن ملک حباز	گشت بر کشتی سوار از صد نیاز
بدامیری بر سفینہ ہم سوار	صاحب ملک و اہل اقتدار
پیش وی مانند ادنیٰ خادمان	بادشاہان حاضر و بستہ میان
اہل کتبی را با و سد ہائیا ز	بود از وی ہر کسے را راز و نیاز
پیش وی حاضر ہزاران بذلج	ہر کی می یافت از وی مال و گنج
گفت نقالی آرزو با صد ادب	روزی تو بادشاہی و طرب
قطعا گویم و شاد و ہوا کنسیم	از سرت سنج گفت برگزینیم

نفس کشتن

نفس کشتن

نفس کشتن

نفس کشتن

نفس کشتن

نفس کشتن

نفس کشتن

لیک میثیم کس برای طعت بزم
بزم را رونق نه از خشکی بود
رونق مجلس نه از صوفی نشود
این دمک یا بزم چو مردی بی نوا
یک باشد از تحمل مثل خاک
بعد نقل و بند پا پوشش زخم
ناکه رونق بزم را حاصل شود
در سفینه بهر بزم بادشا
بود در ظاهر گدایان بی نوا
بود گنج خور و مگر دست ته
دولت فقر و فحش حاصلش
ساز و برگ دنیوی نزدیک
فرخی وزیر کے من خندگی
جمله اندر سینہ اش مکتوم بود
مستتر اسرار عرفان در دوش
دست و ساز جزو نقالی گرفت
دست و پا بسته به پیش شاه برد

نیست حاضر ای فدایت بزم دردم
وز مزاج و مضحک که رونق شود
خشک صوفی باعث کلفت شود
گنجنا و مالها بخشم و را
یا که باشد بجای خوش باک
بر سرش ریش و بروشش بر کنم
کلفت و اماند گے از هم رود
مردمان جسته شخصی ای نه
لیک در معنی شهر با عمتلا
بدر برهنه سرگرد زیاده
ضوء نور معرفت اندر دلش
بدقیق و خوار ای نه خنده پی
صفوت طاعات ایزد بندگی
خادش دانا و امجد و م بود
گنج انوار ای نه حاصلش
نی شنید احوال فی زاری شفت
بادش از کبر و نخوت غم خورد

[illegible]

ابن ادهم با همه فضل و کمال
 هر یکی فقال بعد از نقل
 ابن ادهم با همه جود و جفا
 گوشها و چشمها این بسته بود
 بعد از مجلس گداز فقه خواب
 شد بشارت گرخواهی آن نیت^{۱۰۰}
 غرق قلزم این همه سنها شوند
 خانمان آواره هر کس در شود
 ابن ادهم سفر آورد و گفت
 بنده را از بند گیب چاره نیست
 می بخوام این همه سرور شوند
 فرمای^{۱۰۱} عزیز چار فان
 حمله نغالان ز حال این گدا
 کای فرشته سیرت قدسی صفت
 جور با کردیم جبال نم
 در ز خاک گشت نازل غلها
 ای کجی با کردیم بر تو مدرسم

از ادب نبشته پائین نعل
کفش باز و بر سر سبکین گدا
باشکایت لب ز کرده آشنا
از تحمل نفس خود را بسته بود
داشت از آزار گیتی دل کباب
کور گرد و این گروه بیهیا
واصل و منج هم طلب اشوند
از شتاب هر کسی بجان شود
هر چه گفتم بنده خادم شرفت
چرخیات دنیوی همواره نیست
گره ای بگذاشته هادی بوند
گنه مجرم این همسیره دلان
پر عجب گشتند لب کردند و
دی لایک خدمت صوفی صفت
گنه مانختنای ای ابل صفا
جور باوقه بر حال سا
بنخ خود کردیم ای نیکو شیم

<p>عذر پوزش بشنوای اهل دلا ابن ادهم گفت از فرط ادب بنده خوار و تبه کار و ز نیم فعل ناقص که سابق کرده ام نفس ز شست ماکه شوخی می نمود گشت از دست شما بسیار پست گر گشتی پست این نفس مرید شک میگویم ز احسان شما</p>	<p>از ندامت سرفرو بردیم ما بنده را حاصل چرین درد و تعب سخت مجبوریم از نفس لیم در جزایش این اذیت برده ام گوی سبقت از شیاطین می ربود رشته های کبروی از هم گسست در شادی طاعات من نذر غنید باد قربان بر شما این جان ما</p>
<p>ابو حمید مؤلف غزلی ابن ادهم را هزاران آفرین بی ادب کردند صد ها خیرگی لیک از ضبط و تحل آن و لے ضبط غصه شیوه صاحب دلان می پسند دشمن و کین سنگین لی شعله نار جسم شد غضب</p>	<p>ابو حمید مؤلف غزلی کونوده پست نفس خود چنین خیرگی چه بلکه سینه تیگی بر زبان ناورده الفاظ دنی قهر و غصه پیشه نامقبلان می پسند در جسم هر یکین لی برگزیز از آتش ای اهل تعب</p>
<p>عصه که دن کار دیوانه بود</p>	<p>الکاملین الغیظ والعافین عن الناس خشم خوردن کار سر زانه بود</p>

در این شعر از کلمات و عبارات بسیار است که در لغت‌ها و کتب قدیمه و جدیده یافت می‌شود و بعضی از آنها را در این شرح توضیح داده‌ام تا برای خواننده روشن شود.

عذر پوزش: عذرخواهی و توبه.

بنده: بنده و خوار.

تبّه: توبه و عذرخواهی.

کار و ز نیم: کار و زحمت.

فعل ناقص: فعل ناقص و ناتمام.

سابق کرده ام: پیش از این کرده ام.

نفس ز شست: نفس را شست و پاک کرد.

ماکه شوخی می نمود: مگر شوخی می نمود.

گشت از دست شما بسیار پست: شد از دست شما بسیار پست و خوار.

گر گشتی پست این نفس مرید: اگر گشتی پست این نفس مرید.

شک میگویم ز احسان شما: شک میگویم از احسان شما.

از ندامت سرفرو بردیم ما: از ندامت سرفرو بردیم ما.

بنده را حاصل چرین درد و تعب: بنده را حاصل چنین درد و تعب.

سخت مجبوریم از نفس لیم: سخت مجبوریم از نفس لیم.

در جزایش این اذیت برده ام: در جزایش این اذیت برده ام.

گوی سبقت از شیاطین می ربود: گوی سبقت از شیاطین می ربود.

رشته های کبروی از هم گسست: رشته های کبروی از هم گسست.

در شادی طاعات من نذر غنید: در شادی طاعات من نذر غنید.

باد قربان بر شما این جان ما: باد قربان بر شما این جان ما.

ابو حمید مؤلف غزلی: ابو حمید مؤلف غزلی.

ابن ادهم را هزاران آفرین: ابن ادهم را هزاران آفرین.

بی ادب کردند صد ها خیرگی: بی ادب کردند صد ها خیرگی.

لیک از ضبط و تحل آن و لے: لیکن از ضبط و تحل آن و لے.

ضبط غصه شیوه صاحب دلان: ضبط غصه شیوه صاحب دلان.

می پسند دشمن و کین سنگین لی: می پسند دشمن و کین سنگین لی.

شعله نار جسم شد غضب: شعله نار جسم شد غضب.

الکاملین الغیظ والعافین عن الناس: الکاملین الغیظ والعافین عن الناس.

خشم خوردن کار سر زانه بود: خشم خوردن کار سر زانه بود.

عصه که دن کار دیوانه بود: عصه که دن کار دیوانه بود.

مژده دنیای دوز را گفتند	در بیانش صوفیان در سنقه اند
الصبر مفتاح الفرج	
صبر دار دستخیز لیکن دلا نفس کشتن شیوه صافی دلا صبر بخش آدمی را آبرو صبر مفتاح است هر قفسا صبر بخش فتح بر نفس لعین	در مال و سه هزاران سودها نفس را وقت نه پیشش صوفیان نفس بکشد آبرو یابد از و صبر بخش صد کشایش مرد را نیست یا و صوفیان را پیش زن
<p>آه از کیاوی زن محاله که بمقتضای ان کید کن عظمی می کو عقل خود را بدست سهام زبان ابناي زمان دو ابواب تفصیح و رسوائی بروی آن ابله بزدل کشود چه خوش گفت آنکه گفت ه اگر نیک دوستی انجام زن + مزن نام نمی گیر نام زن پس گذشت بو ترانی بگوش جان شنیدنی است از حال و حال حبس</p>	
بود شخصی از نزد ادب و تراب علم و فطنت را از دست داده و عطا و در سسش بود مشهور جهان	سرگنده پیشش می سرش و شتاب فهم و خبرت را از دست داده پایه در ادب گردیده معرفت زمان

باز در همین کتاب هم تداوم می یابد

وقت عمر رشد بهم بعد بخت
دختر حاکم بشد منکوح آن
با هم زوچین لطف مهر بود
بعد مدت کردگار دوسه
والدین از دید وی فرحت کنان
طفل دیندار شعور بهم تمیز
والدش از پیر و زوی و معاش
اتفاق از وجه اش رنجور شد
هنگنان از فوت او گریان میزد
والد زن از غمش چون میخید
مثل ماهی می طلبید از فراطغم
نالها و گریه کرده روز و شب
لیک در تعلیم طفلک یار من
همدمان ایام فوج و لشکری
قتل و غارت شد تبرکستان پدید
هر کسی مجبور از جور سپاه
هر یک در تیره و صحرا در خندید

طالب زن گشته باشوق و دلا
وز قران مسر و مد هر شادمان
یکدگر خود را فداے جان نمود
کرد بخشش بچہ آن مرد را
بلکه شد مسر در هر پیر و جوان
گشت در طفلی خود بهر دل عزیز
کرد از خانه بشرق استغاث
بلکه از دنیاے ددن مجور شد
در فراق و محبت آن بچان شدند
بچه را از محبت در بر کشید
بستر گل می خلید از رخ و هم
آه و یار بها نموده از لقب
کرده بجد جد و جد از جان تن
گشته باغی از جناب قیصر
خبر فرار خویش کس چاره ندید
اشک از دیده روان و ز سینه آه
جز بغار و صحرای پناه خود ندید

۱۰۰
 بای معبود کردن انچه در دین و دنیا
 بهیچ وجه کمال ندارد
 بالفتح الحافسان
 تا بتصفیه خدمت کنند و
 خدمت درین علم بخوانند و
 از چنین دولت و سعادت
 بفرستادن و برهان
 ۱۰۱
 و درینجا با و فرستاد
 خدمت سپاسی بفرستاد
 که با خدمت در دین و دنیا
 و تقصیر و بی کمالی
 کشت و درینجا
 ۱۰۲
 تخرانی و درینجا
 بیابان نه احیای انفس

لن والدین پر محبت سے ارتقا حاصل کرو از خانہ مستشرقین آسمانیں پہنچو حدیث ۱۲

هر کی شد مبتلای صد سخن
لقمه نصیحت بداد از خوان خود
شد ستوده و پادشاه بروی قوی
پادشاه از فضل رب منصوب گشت

افتخار و ناز بر بخت مکن
 ناپذیر فتن ملک را جالیست
 بندگی گشته و تار ز ندگ
 زندگی هم شد برای بندگی
 میکند هر کس با و صدها ملام
 آنکه آمد در کتاب مستنوی
 هر که خود را دید او محروم شد

فوج را با تو ترا بے ساز بود
جان هر انسان از تو آمد بدر
قطع امید و امل شد از حبیب
خسته و مجروح و از بس درد مند

بو تر اے بے گشت نالان از خدا
 گفت اسی ستار و غفار جهان
 بزم و عھسیان و خطا کردم بسے
 گنہ و جرم بخش اسی و زریں سان
 حضرت یوسف بشد در چاہ قید
 چون بدر گاہ تو بنمود خروش
 لطف ایند ناگهان گشت نزل
 یعنی از خویش و تبار آن اسیر
 رفت در خرمن بجال مضطرب
 گو تفتیش و محنت تہا بسفت
 سوی زندان رفت با جال
 بو ترابی بو ترابی می بگفت
 پیش زندان مثل مجنون میدید
 بو ترابی آمدہ ناگہ نہ پیش
 اسی بر اور بو تر اے بے آندہ
 باش ہشیار و کلام خود بگو
 گفت حال زار خود اول بگو

گر طبا نچه بر زوسی سر تنگ شاه	آن برادر می بکر دے آہ آہ
روز می سر تنگ طبا نچه دزد	بوترابی بهیش و حبان شدہ
آن برادر اعرجس نالان شدہ	وز جھامی ناکسان گریان شدہ
حکم شد تا کس نیاتار دوا	ور نہ خواہم کشت بیچون و چرا
لیک سر میگان ہمہ ظالم شدند	تچی بر پشت زندانی زدند
بوترابی بهیش و بیجان بود	لیک برو دیگر نہ حالت و انود
دروطن زندانی آمد بیکلم	برزبان بد شکوہ جور و ستم
آن برادر مال و زر اور ایداد	تار و داز بہر روز می شاوشا
شد غنیمت رستگاری بہر او	بود ورنہ کشتنی آن ز شتو
بعد چندی بخت وی یاری نمود	باب فضل ایزدی بروی کشود
طالعش براوج کیوان در رسید	خیمہ اقبال برگرد و ن کشید
چون بدولت میرسد مدد فقیر	لافت و دعویٰ میزند بر ہر سیر
بوترابی چون بدولت در رسید	از تکبر خویش را بر خود کشید
بوترابی آدمے را آدمے	می گفت و ہم نہ کردہ مردمی
اتفاقاً بارنے آفت نمود	از عشق در سراسر می خود بود
روز و شب در صحبت زن بہنمک	گو تیا زن چشم اورا مرد مک
عیش بازی زنان آئین او	ظلم کردن بیگمان آئین او

رحم و بخشش بر عسر بیان گزشت
پشت پا زد نفس قرآن را دادم
خاندا زن همه پر ز درفش
زن اگر میگفت مادر دشمن است
زن اگر میگفت کاین مارا عدوت
با همه سامان مجله و استلا^{بند}
یادمی نامد و را حالات بند
روز و شب در عیش زن بدبخت
بو ترابی با پس رنج و عشا
تا که زن از وے شود مرد شاد
آن برادر جان نثاری گو نمود
روز و شب مجبور از سختی او

فی مسافر از دست خود نواخت
گفته نکرده از گدا شیرین کلام
بیت زن گوئی که پر گوهر شد
شوی او میگفت صادق این نیست
شوهرش میگفت بیشک شت خوش
آن برادر یاد می نامد و را
گفته نداده نفس خود را و عطا و بند
بلکه شد در مسکن آن دن بددل
داشته همواره از راه غما
انگه از خاطرش هرگز مباد
بهر خدمت بر درش حاضر بود
بود نالان از خدا آن نیکو

اکنون از خدایت آن زن مکاره حرف زنم که لباس
نویشتی خون شوم خود می خورد

خنده نخستین

من فدای حسن و شیدائی تو ام
مرگت آید ز دسبے ریب گان

گفت روزی زن که ای جان دلم
تو بگشتی پی من هتم جوان

به نقیض اول
بمکتب ثانی از کلام
بمکتب ثالث از کلام
بمکتب رابع از کلام
بمکتب خامس از کلام
بمکتب ششم از کلام
بمکتب هفتم از کلام
بمکتب هشتم از کلام
بمکتب نهم از کلام
بمکتب دهم از کلام

<p> بشکند از هم مثال قصه سرتن از مکان بیرون کنند چون فقیر بر مقام برود از بیست و دو می برم مالت ازین دار فقیه آبرو و غم من باشد بے بر قاده دور از راه عقول کرده زن را از ادب صد اسلام زندگیت باد ای شیرین سخن خواست منظور شد بی ریو رنگ اگر گوی خود بخود گفت زخم می شوم قربان کفش من جلالتی تا که یاد تو بیاید در ناز </p>	<p> اندر آن حالت همه اعزاز من جلد خویش و هم برادر ای امیر آن زمان مال و متاع خویش را زین جبت بهتر که ای مرد امیر تا نیابد و ستر سس بر من که بو ترابی احمق و اهل فضول زن هرید زن مطیع و زن غلام گفت ای معشوقه و محبوب من هر گفتم من پذیرم بے درنگ گر زنی یا پوشش سر حاضر کنم گفت افزاید وقار و مسرت من کفش تو پیشیت هم در هر ناز </p>
<p> عزیز گوید کس نکوید مر ترا هسته نبیه پایی پوشش زن به از صد نامان تو نه پذاری ز حال نیک و بد تا که یاد او بیاید در ناز </p>	<p> دای بر عقل تو ای مرد سفیه می بدانی کفش زن را فخر و ناز دای بر فهم تو ای مجنون حسود کفش زن پیشیت بود در هر ناز </p>

به سینه پاشی
 به سینه پاشی
 به سینه پاشی

خنده دومین

گفت روزی زن که ای شیدایی
این پیرمواره در منگ من است
چون شوم غافل از آن مردی
دست خود بر جسم من سازد و راز
بوترابی مثل میمون بر جسد
گفت ای ملعون که این محبوب ما
به که بگذاری و را از بهر من

باد قربان و فدایت جان من
طالب شهوات از جان من است
چیره دستی بر نگار و بالین
می نمایم فاش بر تو سرور از
بر سر آن بیگنه فرار رسید
خوشتراست از ما درم شیرین ادا
مبتلایش گشته ام از جان من

خنده سومین

گفت روزی زن که ای سرتاج ما
بوترابی باعث صد ناز من
گر کئی باور بگویم رازها
دشمن جانند جمله افسار
آن برادر دشمن جان تو هست
دایما خواهی شد مروت از خدا
مال و دولت از مکان بیرون کنند
به که این اعدای جان را بر ملا

آبروی و عزو هم معسراج ما
کن توجیه بشتو اکنون راز من
ورنه پذاری تو کار خویش را
از خدا خواهی شد هر محطه فاسد
و آن پیر در بند این نان تعب است
تا برون سازند از خانه مرا
جابه و عزو خویش من افزون کنند
کن برون از خانه من بر تو فدا

نسخه دایره خنده
کشتن از راز و فدا
نسخه دایره خنده
نسخه دایره خنده
نسخه دایره خنده
نسخه دایره خنده

روزی آن مختار با صد مکر و زور
زندگی خود بدانم زندگیت
گفت شوهرای فدایت جان من
بسر خود مندر ما تو ای شیرین من
زندگیم قائم است از زندگیت
هر چه مندر مائی ز دل آرم بجا
گفت کیاده که ای محبوب من
سحر و جادو آن برادر کرده است
بین که رنگ چهره ات گردید زرد
این برادر زاده می آید دام
به که فرق خود به پیش تو ننهم
در نه روزی بیهوش شدن روزیست
بی تامل بو ترا بے از غضب
گویند در رزم دشمن می رود
لیک بعد از قال و قیل بے شمار
که ز خانه آن برادر زاده را
بعد ازین گردیده اطمینانها

گفت از شوهر که چشم را تو نور
طاعت خالق بدانم بندگیت
باعث لطف حیات جسم و تن
وز لب شیرین خود مندر ما سخن
مثل بنده می نمایم بندگیت
نیست در امرت مرا چون چرا
هیچ میداری خبر از جان من
این بلای سخت ترا آورده است
بشره ات گشته مثال پیر مرد
وقت موقع هم کند اندر طعام
از کمال شوق جان خود در هم
پیش تو مردن بسیار و زیست
دست بر شمشیر بود و کف لب
مازم ملک مخالف می شود
آن سفیه پر حق داده شدار
دور را اندیش به مسدود و بقا
آن سفیه بے حس و دیوانه را

این شعر از
شاعر نامشخص
در کتاب
تذکره شاعران
موجود است

<p>آبرویم روز روشن در رود فرق نداد انسته گه از نیک و بد فرق نی پنداشته از تر و تیش گوینا طیار بهر کار زار جبه و دستار خود را می درید مثل دیوانه به صحن خود دوید گه کشیده ریش مثل بوالفضول ایچنین می گفت از هر نیک و بد وزیرادر خون خود کوشیده ام حکم کرده از برای ذی عقول</p>	<p>ورنه روزی قتل تو بپیک شود بوترابی بوالفضول بی حسد مثل شعله بر جبهه از جانی ش از غضب چسبید بر خود چو مار بر زبان دشنام لبامی گزید دست بر شمشیر و خنجر می کشید گه غضب بر خادمان کرده قبول نهر با مانند مجنون می برزد از پسر صد ریخ با بکشیده ام بعد قیل و قال آن مرد قبول</p>
--	---

اعلان

<p>وی پسر آگاه شوا از حکم در نه خواهد گشت حالتها بتر یا که رخت خویش را آتش زنید بیچکس ناورده در امرش قبول از محبت بلکه دیوانه شدند</p>	<p>ای برادر می کنم اگر ترا صیجدم باشید از خانه بدر جنگلی اسباب خود پیرن کنید حکم آن احمق بدل کرده قبول زانکه در امرش همه واکه بیدند</p>
--	---

خده چارمین

عزیز گوید

الامان از مکر زن صد الامان سوی شیطان می بزن بے گان

النسائم حیا لیه الشیطان

گشت زن مکر در عرف زمان نقی قطعی وارد ست از بهر آن

ان کید کن عظیم

تا سلامت جان برد از قید او	به که پر میزد مکر و کید او
میر باید سوی دو رخ بے گان	پرخیز باشد از غدر زنان
الحفیظ از قید زن صد الحفیظ	الحفیظ از کید زن صد الحفیظ
الحذر از غدر اینان الحذر	الحذر از مکر نسوان الحذر
بعد غرت چون شده خوار و ذلیل	غور کن بر بو ترابی اے نبیل
باب مکر و غدر بر رویش کشود	حیف بر عفاشش که زن ابد نمود
وان پسر کو در مصائب بد رفیق	آن برادر کو بخواری شد شفیق
در تمول از ترجم غم نخورد	همگان را دشمن جانت شمرد
کرد از ایمان زن دائم فساد	از برادر کو به تنگی زربداد
کرد از اغوای زن همواره شر	با پسر کو می شود نخت جگر
در تحفظ هاس خود محفوظ دار	یا خدا از کید زن محفوظ دار

اقتباس خلاق از بوستان بی خزان لغزین تشار و نل

منه می بین گفت گویم
خودست زن نل
زنان در نسبت
زنان در کید ای بی
عظمت
عظمت
و فتنه ملک
عاقبت درسان
منه بین نل
بالت نل
دشمن نل

من تشاربیدل الخیر انک علی کل شی قدیر بتذکره ابن هشام
مرزبان شام

<p>نام فتح داشته ابن هشام لعل و یاقوت و زر و در قیم جده سامان تحکم حاصلش دایمی خورد از مقصد شر دی تخته بر سرش انداخت پا بلکه فوج زائد از مسدود هست ورنه بیشک تیغ من خوش سپید باب عصیان را بروی خود کشود هر کسی بدگفت دس را روبرو باد شه از ظن او آگاه شد عاجز و محتاج به سرب نان در جناب احدیت کرده جود بیشتر دار و نتایج لست ای که در عجز او با آب شد ای اجابت بهر رسول شد</p>	<p>بود سلطان عظیم ملک شام باج می دادند شاهان فخیم بود اسباب تنعم حاصلش روز و شب میکرد از شادی سر در سرش روزی نگه ساخت جا گفت ما را فوج و زر موجود هست کیست شاهی آنکه از من سر کشد تا گمان شه حکم ناشرعی نمود سر کشید از حکم او افواج او یعنی لشکر منحرف از شاه شد گشت در محراب سیریه روان روز و شب شه زار ناله نمود از خلوص حق خضوع و التماس ریش او از اشکها با آب شد پس غایبش نزد رب مقبول شد</p>
---	--

صبحدم در عین ریخ و التاب
گفت همراهم بیا ای خوش نهاد
ای که شاه ملک ساگر دیده فوت
چونکه پورم نیست کان شاهی کند
پس وصیت میکنم از دل ترا
هر که آید صبحدم مردی نظر
بی تامل طبل شاه در زند
بعد از آن جان را بجانان در سپهر
در نمودم حکم او از دل قبول
رفت در ایوان شاهی چون غریب
سکه و فرمان خطبه شد روان
چون پیشش آمده فرقان ملک
ای ز حکم عسکر و ذل آگاه شد
گشت از جان تابع حکم خدا
کبر و نخوت بود از فرقه شدن

در رسیده قاصدی عالی قباب
ای که از انده دلت گردیده شاد
بعد وعظ و پند گفته وقت موت
و انکبوت دشمنانم بر کند
گر پذیرد خوش کنی ^{و اگر نه} پیش من
ده و را دهم و تخت و هم گهر
بی تکلف تاج زیب سر کند
سوی جنت رخت روحانی ببرد
آدم در خدمت ای ذی عقول
هر کس آمد پیشش از دور و قریب
نام او در ملک بد چون خور عیان
جسم او لرزان بشد از ترس و پاک
وز سراب گمراهی بر راه شد
وز خلوص قلب شیدا و فدا
در عبادت زندگی کرده بر

در صبحدم در عین ریخ و التاب
گفت همراهم بیا ای خوش نهاد
ای که شاه ملک ساگر دیده فوت
چونکه پورم نیست کان شاهی کند
پس وصیت میکنم از دل ترا
هر که آید صبحدم مردی نظر
بی تامل طبل شاه در زند
بعد از آن جان را بجانان در سپهر
در نمودم حکم او از دل قبول
رفت در ایوان شاهی چون غریب
سکه و فرمان خطبه شد روان
چون پیشش آمده فرقان ملک
ای ز حکم عسکر و ذل آگاه شد
گشت از جان تابع حکم خدا
کبر و نخوت بود از فرقه شدن

التجای اندرز و پند حضرت سیدنا امام حسین بن حنبل
سید مجتبی امام حسن در وقت حصار

مبعدر اشتقاق ریت ذوالمنن
 چون بی گلگشت جنت غم کرد
 وقت غمزش در رسیده پیل
 عرض کرده از برادر با ادب
 پند فرما چون شود آسان بنشر
 گفت فرزند علی با سحر
 چون بیاید نزد مردم این فقیر
 دید جمعی طالب عقی و دین
 یعنی ما گشتیم خواهان خدا
 چون بیدیم جمع غالب می شود
 پس بامید حصول نعمتش
 خواهش آثاره را برکنده ام
 چون بیدیم عطش شد بر من پیش
 پس بامید زلال رحمتش
 چون بیدیم آمده دوراه پیش
 آن ره بی کوفت را لذت بداد
 آن ره بی کوفت عاشق را نمود

شیر و بی بی حضرت حسن
 اهل دنیا را بدنیاد سپرد
 حضرت ششپیر فرزند بتول
 کامی عظیم لذت رنج و طرب
 ضغط گور و حساب روز جزا
 نائب و مختار شاه دوسرا
 دید جمعی طالب مال حقیر
 پس گرفتیم کتبه عده ازین
 تابع فرمان و حکم مصطفی
 خواهش آثاره طالب می شود
 خوب کردم زیر و عاجز غفلتش
 در فراق یار جانی زنده ام
 یعنی در کام بسی خشکی رسید
 که دفع داد از بس رحمتش
 کاندران حیران بانه عقل خویش
 آن ره بی کوفت را راحت بداد
 پیر سرور و شاد از مهر و دود

پس گریتم راه عاشق را بیدل گر بخوای مال دنیا می مریند گر بخوای نخوت و جاه و غرور گر شوی مایل ز قلب خود بجمع چون زدنیاشد ترا دل بشکی تا نه بینی راه شهوت از نظر چون تو از دست هوس یابی پناه بوسه بر رویش بداد این علی خوب و ارستی شهازین آب گل	کرده لغت بر طریق مبتدل در نیایی نور ایمان ای غریز بر نماز و دولت نور و سرور ور کند بر تو تسلط این بلوع بازمانی از ره دارستگی در گریز از راه شهوت در گذر بالیقین وصل تو باشد از ال گفت صد رحمت بجانست ای لی مرحبا از نور شد پر نور دل
--	--

صحت ایمان

موعظت سر پانفت قدوه آل عبا عیدنا و سیدنا حضرت
امام موسی رضا علیه و علی آباء التحیت و الشهادت

که دانه موسی رضا مردی سول داد پاسخ زهد را و نوع دان زهد اول کردن نفس است پست دسترس باشد کسی را اگر برین هر که زیر و پست نفس خود کند	زهد چون باشد بگو ای نیک فال فهم کن گر عاقلی ای جان جان زهد ثانی حرص را بر کندن است وصلش از جانان بیاید یقین خیمه رفعت بگیوان در زند
---	---

عظای حیات بکین
از دانه زهد و حضرت
امام موسی رضا علیه و علی
آباء التحیت و الشهادت

<p>هر که امر نفس اماره گزید دشمن جان ستای دل حرص و آز کن قناعت حرص را از دل گذار نفس شیطان بنده را سازد تزار حرص دنیا بنده را سازد ذلیل نفس ظالم نندگان را دشمن است می بگردد از طمع مردم تباه</p>	<p>خود بخود بر ذلت خواری رسید می کند درهای فیضان را افراز تا بسازی کار خود ای مرد کار حرص شیران را کند بسیار خوار می کند محروم از فیض حبیل خانمان زهد را برهم زن است وز قناعت آدمی یابد پناه</p>
<p>نقشابه</p>	
<p>باش بهیار ای عزیز بی ریا تو ندانی جرم بجد کرده آه بسیاری دنا تم کرده نیست بدتر پیش از ظلمها نیست در قنوت بجز دنیا می دون می کند دنیا همه کارت خراب چون گس در غسل دنیا مانده اهل دنیا کافران مطلق اند اهل دنیا از کین تا همین</p>	<p>چشم بختا و مکن چون و چرا بر غریبان ظلم بعید کرده آه بسیاری جراتم کرده قیشت تیزش بسا دارد و جلاد کار تو کسر شده هیچ و زبول جلوه اش را با یقین میدانم گاه قول مولوی بر خوانده روز و شب در زرق و برق لعنت الله علیهم اجمعین</p>

پس مکن قمرت ازین دنیای من	زانکه اهل اوقیع هست و زبون
کار خود در ساز و هم یگان نشو	بر رده دنیای دوزن هرگز مرو
الدنیا جیفه و طالبها کلا سب	
هست دنیا مردۀ خوار و نحیف	طالب ادیگان باشد کثیف
خواهش دنیا کند مردار خوار	طالب عقی کسی کند نفرین هزار
الدنیا سجن المومن و جنة الکافر	
هست دنیا قید بهر مومنان	هست جنت از برای کافران
هر که دنیا را گزیند کافرت	ظالم هست و فاسق است و خائست
هر که از شوق دلی دنیا گزیند	مار و دوزخ جسم او خواهد گزید
الموت جبرئیل الی الحسب	
مرگ راپل گفته اند اهل خبر	در شبانی از سیر این پل گذر
تا بیابی وصل جانان به خط	در نه خواهد گشت حالت با تر
عزیز حروف میزنند	
ای که عرض با گوش جان شنو	تا گل مقصود بر چینی ازو
کن ترشتم بر فقیر بتدل	کن و را در بحر احسان بتدل

<p> بیکان خاری برآرد از پاسبان جرم او کن عفو گو باشد خسته گنه بخشودن ز بهرت می سزد در نمی مرهم بریش حسنه تا که اجرا و بیایی از حسد جور کردن پیش نه ناعاقلان بر تو احسان خوش به پیش رازش تا شوی مقبول پیش کردگار از دفر مهرها ستر ما سخن </p>	<p> هر که باشد در پی آزار تو گر بکامت در رسد ز بهر کسی از کسی تکلیف و رنجت گر رسد گر بینی ریشم بهم دل تفت لطف و احسان کن بحال هر گدا رحم کردن شیوه صاحب دلان ظلم نامحسوب نزد خالق است کار مظلومان و سکیدان برآرد بر ضعیفان قسوت میدی کن </p>
<p> نشینده که مرشد خرد و اند طالب مستر شد گفت و در غرور هدایت و ارشاد بسبک نشینم و افهام سفت </p>	
<p> نفرتی فرما تو اگر نه و شرور این چه افتاده است بر جانت بلا وای بر بهوش که گشتی مضلل بالیقین پای تو زین اندر گل است تا بکام خودرسی ای خوش شعار </p>	<p> گفت روزی عقل من با صد شرور وای بر همت که چون گشته ترا می کند ناله بهستان تو دل حرص و بغض و کبر ناری در دل است حرص و کبر و آزار از دل گذار </p>

العشق ناری خرق ماهی آبیب

عشق غارت می کند مهر و یکب	عشق دارد صد فراز و صد نشیب
خارج از عقل است کار و بار عشق	ارزان محفوظ شد گلزار عشق
عشق باشد که بحال کس شفیق	گشت حاصل گوینا پیر طریق
چون ترا حاصل بشد خیر الریق	راه و بی خوف از قطع طریق
عشق کاذب دور دارد از حبیب	برگزین از عشق کاذب ای ارباب
عشق صادق جاگزین در دل شود	وصل جانانه ترا حاصل شود
عشق در هر دل که باشد دلبر	وصل او باشد بد رگانه خدا

المنجزة من حقيقة العشق المجازی یرجع الی الحقیقی

عشق ظاهر سوی باطن می کشد	عشق باطن سوی جانان می برد
از مجازی در حقیقی رفته اند	بام را از نزد بان برگرفته اند
عشق باطن قوت نمکین و لان	عشق باطن نزد بان آسمان
عشق باطن علت دل اطیب	عشق شد تریاق فاروقی
ببل طعم بسودایش ترند	این صدای شوق بر خود می تند
مرحله ای بنشین یار سنا	مرحله ای رازدار آتش سنا

<p>چون شوی مائل بحرم و کبر و کین نیست مردی هر که گیرد این چنین چون غالب قلبت بغض و آزار چون کند نخوت قلب تو گذر که قلب تو نباشد غیر آن جاه و مکت می کند دل را خراب گشت غالب چون عدو بالای تو قلب تو گشت است چون حصین چون بیارود دشمن تو فوجا جاه و مکت را گذار و فقر گیر جاه و مکت از دل خود دور کن محبت نیکت به از کیمیا یار و فرزند و برادر است با در نیاید بر زبان تو دلا ++</p>	<p>نور مهر و حب نیانی بالیقین ای ناز مهر و حب بالیقین نیانی بالیقین برگزیز و کن تنفر ای غمزه سر بر کند درهای عشق حق فراز از دور جانان باشی دور تر رنج از بس یابی و دافرنیان از خیالش دور شو بینی صواب کی بیایی فتح و نصرت از و جاه و مکت هست دشمن در کین در شود مغلوب قلب تو دلا تا نباشی در و بال او اسیر چشم فقر و صبر را پر نور کن قلب از فیض بیابد صد نیا بنده را مجبور سازند از حسدا جز بندگی عشق لفظ بر سلا</p>
---	---

گفتار اندر عشق خود از بحر حقیقت

<p>عشق را گویم بلا جان گزا عشق را گویم نار شد بار</p>	<p>عشق را خوانیم دریای بلا کو بسوزد و جملگی را جز سبار</p>
---	--

مرحبا ای قاصد جانان مس

مرحبای سوزش صفرای ما

مرحبا ای ساقی برندان من

مرحبا ای نور فائوس تنم

مرحباً جان وادۂ جانان من

مرحبا ای مونس و غمخوار ما

مرحبا ای باعث زنجیر و بند

مرحبای مرہم ریش غزنہ

این دمک بشنوز من این دستان

مشق را از تو شرف ما را بنیاز

لکھی عرش برین ماوا ای من

اکنم گر ظاہرے راز از جان

امكان به هم بقدر الامكان

لما وحب محمد بن محمد

مل ماهی در فراش می طیم

سنة كروم از فرقه شریع و اعدار

های خود نمود سیمین باز

مرحبا ای مونس بحر انبیا

مرحبا امی شورش سودا می

مرحبا ای رونق زندان من

مرحبا ای باعث عشق صنم

مرحباول واده سلطان من

مرحبا ای مخلص دلدار

مرحبا نفرت کرم از وعظ و سب

مرحبا ای یار و هم خوسته عزیز

نکته نوشته و راز نهان

عشق خود را کرده ام خود را بشناس

حضرت روح الامور بمشایه

ماگزند بر سر نه آسمان

سمناد از زمین تا آسمان

ز متاع خاک بر سر می کنم

شکری رزم و تقصده به

شک خورشید بر زمر از چشم نزار

نہ شہر اہم۔ لے نہ ساند

از نظر دارا دکن دارا شریف
حاج میرزا محمد علی خان
سکونت در معین آباد
مدرسه الفار و علم
میرزا محمد علی خان
والدین میرزا محمد علی خان
بیت الله محمد علی خان

سینه ام سوزد ز بهر آن روز و شب
 ای که دانستم چو آنست از ترا
 چون رسی زین جای شهسار من
 می پدید در وقت عید العزیز
 سنگ هجرت نشسته جان رشکست
 آسیای در دجبران شما
 می بسوزد داغ فراق خورده است
 گر طپد از در دجبران شما
 دشته کاری به سینه خورده است
 سنگ در دت دست پانی ^{عزیز} شکست
 می کند صد آه و یار بها ز دل

جان به شیرین تن بندگان در تعب
 در سپردم سرها و رازها
 شمشیر من را ز حال زار من
 حدستم کرده بر و بجز مرید
 ریمان مبروی از انهم گشت
 مثل سر مه کرده عظم و خضو ما
 می بنا لدر تیغ هجرت خورده است
 رشک باشت ماهی بی آب را
 جنس جمعیت بفارست نهاده است
 شیشه امیدوار ما نداشت
 گشت بختاله همه این آب و گل

به سپاس گذاری تنگبری کردگار و جهان
 خامه دوزبان عید العزیز کج مج بیان تولید ^{لسان}
 بنشای منطوق کریم و اشکر ولی شکر کم سهری شکند

شکر خالق کن عزیز با صفا
 مالکیت بخشید آل و مال و زر
 بی تعلق گشته از این و آن
 سنت احمد بشد آیین تو
 زنده کردی سنت خیر الورا
 گمراهان از پند توره یافتند
 از ترندق و ز تشدق ملحدان
 از نفاق و فسق و کفر و اعتزال
 و ز زبونیها و ز شتی عمل
 فاسقان صد هایتبه اگر دهاند
 ایها العبد المذنب بی ریا
 خود ستانی پیش زیرک ناسزا
 می پسندد خود ستانی بوالفضل
 خوانده علم ادب گرامی نبیه
 گر خرد و دارے تنه بر گزین
 باش خامش از ادب این جا کنون

آنکه بخشید هست نعمت سادات
 کرد از عسلم فتونست بهره ور
 شد محمد پیشوایت سبک گمان
 حصه با دریا فتنه از خوان او
 شد امانت از تو صد بدعات را
 طاسخان پیش تو تلقین خواستند
 تو بها گفتند پیش ای جوان
 و ز شقاق و بغض و خسران مال
 و ز خدایی در از سائل
 بیعت بهر تو لا کرده اند
 تا کجا این خود ستانی تا کجا
 قدر و وقعتانیا بد خود ستا
 گردن افراز و زو عویها جبول
 پس چه حاصل زین ثنا های سیفه
 نیست پندی سودمندت بر این
 ترا خاییدن بشد شاخ جنون

ترجمه بعض مضامین مناجاتیه بحقیقت باضافه نامناسب و موزون

ای عزیز خاطر افسردگان
ای که تیرید از پی دل تفتگان
گشت موسی در ره عشقت بنی
کن عطا از فضل خود صبا می عشق
کن بعشق خود در شفقت داورا
شعله بخش از عشق باطله
ریش کن قلب مرا از تیر عشق
آتش کو جسم صوفی کرده خاک
آتش کو این ادهم را بسوخت
آتش کو در وی ای جان جان
آتش که شعله جواله اش
پاک سوزد این همه کالای کن
آتش از قلب گردد مشتعل
دور کن از بنده این بعد و حجاب
ای که خوار و زار و رسوایم کن

خالق در روزی ده هزار و جان
مرهم کافور به سر خستگان
طور سینا یافت از وی می
ده مرا از خون خود نغمه ای عشق
ست و شیدایی خود و مجنون ادا
تا زخم آتش باین ساو منی
جسم و جان را کن عطا تا تیر عشق
آتش کو سوخته را بسوخت پاک
آتش کو ننگ دنیا بر فروخت
خاک ساز و پنبه زار خامان
جسم سوزد جان بگرد و الاش
عشق گیرد جای اندر جان تن
برق باشد خود ز دیدش منفعل
غرق بحر وحدت تم کن چون حباب
ای که کن آزاد از بند محن

مناجاتیه بحقیقت
باضافه نامناسب
و موزون

ترجمه بعض مضامین
مناجاتیه بحقیقت
باضافه نامناسب
و موزون

<p>فاش کن بر قلب من راز نمان بر همه گردید قادر حکمت کن مرا از دایم دنیاوی رها جام قلمم پر شود از آب فوق برق را شکم شود از اضطراب پاک سوزد ساز و برگ غل غش محرم و آگاه از اسرار کن ریز اندر قلب من انوار خویش ز انکه من مجبور و نا کاره کم تا بیایم آبر و وفی خدایا</p>	<p>رهنما بادی همه گم کردگان نیست غایب این همه از قدرت خالق پروردگار ادا و را جای گیرد در دل من در دشوق آتش مهرت کند دل را کباب در دلم پیدا شود چندان طبعش قلب ما را مشرق انوار کن منکشف نسو ما بمن اسرار خویش تا که از نورش بدرگاهت رسم کن به بحر فقر ما را آشنایا</p>
<p>نوح استگاری عبد العزیز بن یوسف تقیضای</p>	
<p>جز آنکه بصدق دل دعای بکند</p>	<p>از دست گدای بی توانا بدیج</p>
<p>بدرگاه ایزد توانا از بشارت لیس شتی اکرم علی الله من الدعای</p>	
<p>رواه الترمذی ای سرور خاطر هر خسته جان وی خور و از لطف تو روزی من بی تکلف می بسیابد قرص جان</p>	<p>ای عزیز ما هم غمگین دلان ای که بی حکمت نه چند برگ و شاخ ای که از الطاف تو بهر انس جان</p>

ای که مرا هم از برانجی بسته دل
 ای که تسکین از برای بی قرار
 ای جبرایم بخش و پوریش بپذیر
 ظالمان را جان من بسپرد و اند
 اشقیایی وجه در تزلزل نا
 حاسدان هر لحظه بسر خواریم
 می خلد در نگه بدین مثل خوار
 می ندانم این خلش از بهر کیت
 تا تلافی بهر فاشش کنم
 ای خدا این نفس چیره دانا
 لحظه از بهر طاعتی تو
 غالبم فرمان بر سرش خصال
 ای خدا این چغد سیرت دشمنم
 بر زبان من شود صدق مقال
 لطف و بخشش با یکن بر حال من
 انقض و کین طمع و طامات دریا
 ای خدا و سواس و او هام دهنی

کی پیوندی برای آب گل
 دی که غرت بخش بر محتاج و خوار
 وی عطف و گستر زار و حقیر
 حاسدان از جور و غم خورده اند
 کوششی سازند از جان دانا
 بر سر عرش اند مثل موج یوم
 می نماند دید این عسکر و وقار
 انکدار دشمنان را وجه صیت
 آتشی بر سازد برگ خود زخم
 چیرگی و غلبه میدارد بسا
 مهلتی بخشند از زشتی خو
 تا نه جنگد از من شوریده حال
 چیرگی یابد نه بر جان و تنم
 روزیم بخشای از وجه حلال
 ای که یار و یاور هر خسته تن
 جا قلب من نیابد و او را
 ای خدا این دعوی ما و منی

<p>تا شوم آزاد زین سخن ملال تا کس و ظالم بهاخساره مباد صدند امت می کشم صبح و مسا از عطفوت پریش عالم بکن ظالم و جابر نباشم در جهان هر کسی از خوان من لقمه خورد عاقبت از لطف تو گره دوسید در قیامت مهر تو افسزون شود بر خورند از غم و لبندان من خالصا بر راه احمد در روند حکم دین مصطفی افشا کنند کار بست بر از من احقاد من هر یک بر راه مولی در رود مجتنب باشند از فعل خفیت یا خدا ویران باشد ز حمت</p>	<p>دور کن از قلب این دافقه حال ایکد بر من چون منی چیده مباد از صد و زجرم عصیان و خطا ای خدا آتم زش جرمم بکن نیکی و احسان کنم با بگمان هر کسی از دست من بهره غورو مالکاد عشق تو باشم شنید در مدینه جسم من مدفون شود کامران باشند فرزندان من تالیج حکم پیبر و رشوند مرده امری احمدی احیا کنند کار صالح از من و اولاد من بر طریق مصطفی پیسم شود مسک شان باد اعلان حدیث هر که بر عالم نماید رجعت</p>
--	--

نوشته در زمان زندان با خود

خالق من رب من مارا پناه

وقت مرگ خود بگویم لا اله الا الله

نبنی از چگونگی مولف فرزانه و بزرگ نیاکان وی

مصنف فرزانه از اولاد انبیا و چگونگی خویش بنحاله نسبد و نه از نیاکان سلف حکامتی شمر
ازیرا چه خود ستودن و بر بزرگوئیهای خود ننگ نیستن کار جز و میدان نیست فاما بشوار
اگره مزاج نیک می پندارد که بهای مشک از گفتار عطر نیز نماید و در همین قدر قیستی از حقیقه
نیاید باز نگندم نمائی و جو فروشی از رش گوهر خوش آب نه کاهد چه که از نمایش کاری
بر خیزد و مال اندیشی مولف دانا ستود نیست که بر تناسی خود بخود گفتن نمی زید
پذیرفت از اینجا که اگر در تیم در خلاص افتد و دانا بنادان آید و در قابلیت گفتار نیاید
پس همین بلندی موصوفت آید است.

اکنون سرتان دارم که نبنی از سوانح مصنف بیدار دل و برخی از حال شرکا
و اولاد وی بزرگدارم و ره آورده پیش یاران برگذارم.

مسلم است که نیاکان این ستوده سیر از دودمان نبیل سادات حسینی بوده خویشی
با حسنیان داشتند و در یثرب و بلخ و نواح آن تلخی میگذاشتند و بالاخر از جفای قوا
و از رعبا سیه زاده م خود گذاشته به تبه و صحاری خریدند و هر جا که از طبیعت
مانی یافتند جاگزیدند خیلی در طوس و خراسان آرمیدند و گروهی سحوالی ترکستان ایران
آسودند جمعی بیدارم گشته و طبقه بسو حل عرب بقیه انفاس حیات خود بسیر بردند
نخستین کسی که از ما من خدا را که اکنون بهشت مقدس بلند آوازی دارد و اسحاق حضرت

امام علی رضا علیه التحیه و الثناء آسوده است خدا بر خاک پاکش ابر رحمت ببارد (و بعد)
 هندوستان توجیه فرمود حضرت شیخ الاسلام امام الحجة مولانا سید فتح طاب ثراه
 قدوة این جماعه بود گویند که همایون مرزبان هند از فوج شیر شاهیندزم شده بفارس
 رفت بعد چندی از آن بقعه کوچیده بدستگیری و ارامی ایران معاد و هند شد
 و لاکن قبل باز پس بفرط عقیدت و ارادت بر ضریح منور حضرت امام رضا علیه السلام
 رفته از روح پر فتوح حسن سنت اسحاق تارب خویش فرموده بحال اسخ الاعتقادی
 از شیخ الاسلام انار قد برهانه التماس قدم هندوستان گردانید سید فتح بجانش
 لطف نموده تسلیت داد و بختشای با شمشیت فاقش بد پرقت همایون بعیت
 بهچنین قدسی سیرت را فال نیک پنداشته دلیرانه بر عدو توجیه نمود سپس آن هر چه بی
 بطور آمد همایون بعد تسلط خود تکلیف قامت علی حضرت ملک سطوت داد و قطع
 و مناصب بخشیدن خواست ممدوح الیه از صفای باطن عندیاش دریافته معاذ علی
 محل سفر بسته بدیار دیگر شتافت طمع بر زخارف دنیوی که عبارت از ضیاع عقا
 نکرده دامن خود را تلوث مکاره برچید و سیاحت هند و نموده بارشاد و برهنای
 خلق بسیر مرد بعضی اولاد امجادش بدلی و نواح آن قامت گزیدند و از اسباب بشری
 هندوستان خرامیدند امام الحجة را با شنای ه لوروی در بهمنای خلق فضای صمد
 که مسکن و باوای بر همه بود پسند افتاد چندی خست قامت در اسباب انداخت بهنگام
 خدا پیر دوی گرم ساخت بهین انفاشش بسیاری از بر همه خدا اگاهی یافتند و ازین

برگشته خدایان شدند حالا قومی به شیخ بمنیته در اینجا سکونت می دارد و او از تورات را شناسد
آن فرشته خود کورویه نور را گین شد سید محمد رفیع غریز مغفور بیا د کار خود از
نام محمدن مقامی آبادان کرد و گروهی از کعبه و جوفی از ازار او تمندان سید رفیع
لوطن گردید که مخزن و معدن علوم و فنون گردید.

و اسی بر حال آن بقعه که بجای آبادی نصیب می میر نیست از ضیق معیشت
و ناقدری خود الواس ضویه رفیعیه بیلا در شرق و شمال رفقه سلسله بود و باش محمدن
گینخت اکنون قحط نیزه ارجال است آن از وجود مصنف فرزانة عجم عالی هم می
یاد کارشان رفیع الذرات قائمست رفیعیان از آل ضایه یکنامی و بهروری نام
شهرتی داشتند و دارند.

صاحب مقامات علیه و برکات سنیة قطب مانه صوفی یگانہ سید احمد کبیر
(که حالا بقطب خواجہ پیر کبیر بزبان مردم هندی بلند آوازی دارد و جانشین بزرگ شایسته
خود گردید) که بسیار توارق از او برگذارند که و مه هندی بوم باو گردیدند و از خرد
والا پایگاهش مایه گهی صوری معنوی ربودند.

سند السالکین قطب العارفین سید میران معدن سیادت و نقابت پناه
غفران و سنگاه مورد مرحم بجانی مصدرفیوض حماسیدها مدتس اسرارها
ازین خاندان عالیشان بوده اند که از گران فی خاطر خود و محض با جبرگورکانیه اصل است

و خطاب شدند و سید محمد مجید جلال رسید لار که ازین تبار گرامی نسبانی داشتند
همواره مورد الطاف و دانیه بودند و خاندان تیموریه توحیدی بحال فیعیان داشت
نامهای پستانی دید نیست -

نیای بزرگ مولف علامه مولانا سید علی که بزبان عالمیان ^{چندین} شهرتی
فیاض حیات خود را بدین تدریس افاضت طالبان صرف فرمود و دولت
نظر بقدر دانی کرده خدمت بزرگ آموزگاری زبان نازی و سپس آن عمده انتشار
بخشید آه که وی را بمرچیل و چارسا لگی سفر ملک تقدس پیش آید -
و سائر کثیر بالسنه نازی و پاری و نیگالی از وی یادگار است -

پدر عالیقدر موصوفه فنامه رفیع ایشان منبع امکان ^{لفضل} تیس العلماء مقدم
أسوة الاطباء من منظور احمد عجیب نیکروی بود که زبده تئیز تا یوم وصال زندگی
فیضشان خود تیر فیه جهانیان بدل فرموده به پیرایه مارت و تو انگری هم خویش
گذرانید بسال ۱۲۴۹ هجری سپید شده بسال ۱۳۰۵ از نظر عالمیان ناپید شدند
ضمیم از تالیف بنفش شائع و شته شده است -

عم عالمی هم صاحب این نامه مولانا بابا الفضل سید محمد عبدالمجید صاحب
طیب النفس بزرگوار است که جویندگان ابرینهای خود خدا گاهی داد و بکوش
بسیاری بزرگان دین در یوزه فیوض ظاهری و باطنی کرده تشنگی باطن از امور
فرموده اند بخدا صاحب رابع اصولا و فرو عا حکم میدهد و در مذہب نامیه تم تخری دارند

از تصنیف بنفش میتوان شد و اینجا ستودن بقراط اس آوردن حاجتی ندارد و شک
خود بود و پرتو نموده در یاد هم که بسیار در یافتن خواهد رسا کجاست غمزه الا ستاد
و غمزه را به ملاحظه نماید از تقلید احادی و محامد مسلکش برک است چه که مشرب صافی
مثل آنکه محدثین است از چه پیروزی میکند زاندا ما چون در پیش بیدار دل گاه خود
بشام میرانند

نظم

کجا کرد و ز وصفش خامه آگاه	چشم در یاد از دریا پرگاه
همان بهتر که زان پس گوش باشم	سرایم نغمه و خاموش باشم

حزبه عابد بیمار

خاتمه تدوین از مدون شنبوی مبارک

بخت خود را ستایم و تهنیت با باد گویم که از من هیچان شک و کمیده بیان کار
سترگ و امری بزرگ انجامید که اهتمامش بسیار دشوار بود اگر چه غازیده بودم
مگر نگفتم بیایانش بود و همواره میگفتم که ای تنگری توانا انجام هر دشوار از فضل
و اگر کم تو محال نیست سپاس صد سپاس که کامیاب شدم یعنی بخش نخستین از بهر ما
شنبوی مقدس که نامیده با ستم تاریخی ریاض الانوار است و مصنف وی
حجه الکمل رحمه الله ذروه المناوعة الرجا صوفی صافی قبح محمدی نور حقیقت رطل

ست بند قلم است
عازد تعالی هر چه در دست
بخشش فضل است
نظم چنانست که با وفا
میکنند از خشان
بد بخت کین را بویبار

سید غریب احمد الشیرازی عبد الغفر تر حفظه الله من شریح حاسد اذ احسده
 حسینی الرضوی صدر فی الفخ آبادی و گیتی مشهور است و انبلی توحی و نایری
 معلی بالقابیه چون نشر الحواسان پر اگنده بود یکی کرده لقب به حیدر الکلام
 گردانیدم و ره آورده با صاحب طریقت و حضرات صوفیه رسانیدم -
 اگر دور و دور اطمینانی بخشید و حیات مستعار بهم جواب نداده تا دیگر
 اجزای شتوی نذر ناظرین با تمکین خوانم ساخت -
 سید عابد حسین حفظه الله عن البلیة الزمن

تصحیح نامه کتاب متنوی سید العزیز مرتبه ولوی شاه محمد عادل حسب

نمبر	خط	صحیح	خط	صحیح	نمبر
۱	مایه	مایه	شدند	بدند	۳۴
۲	وتیره	وتیره	بوالفضل	بوالفضل	۳۵
۳	حزن و محن	حزن و محن	امرش	مهرش	۳۶
۴	گا	گاه	بود او کف لب	بود او کف لب	۳۷
۵	پا	بد	کرد و دفع دوا	کرد و دفع دوا	۳۸
۶	شد با جسد	گشت با او	وصول الی حبیب	وصول الی حبیب	۳۹
۷	بادشاه	بادشا	دست داری	دست داری	۴۰
۸	دینا سفته	گوشت سفته	سپه داری	سپه داری	۴۱
۹	دشت	دشمنش	غل غشش	غل غشش	۴۲
۱۰	همشیره کامی جان	همشیره و جان	می خلد در	می خلد در	۴۳
۱۱	باستادست	باستادست	کنند در	کنند در	۴۴
۱۲	کشید چشید	کشید چشید	بسوئل عرب	بسوئل عرب	۴۵
۱۳	دختر تو	دختر تو	قوی بیخ	قوی بیخ	۴۶
۱۴	حقداشش	حقداش	پایگاهش	پایگاهش	۴۷
۱۵	شمارم	نگارم	معدن بیاد	معدن بیاد	۴۸
۱۶	لغت	لغت و	حواشی و شرح		
۱۷	چرق و عت	بر قناعت			
۱۸	خود گو	من شنو	ازین	خادمین	۴۹

تصحیح شده است
تصحیح شده است
تصحیح شده است

ردیف	محل	محل	ردیف	محل	ردیف	محل
۵	۲۴	منار	۲۵	منار	۱۰	اسود
۶	۳	له	۲۶	له	۱۱	از قواعت
۷	۵	پوستین	۲۷	پوشیدان	۱۲	هله
۸	۴	از و چون	۲۸	از و چون	۱۳	مرید
۹	۲۵	پیشینی بکه	۲۹	پیشینی بکه	۱۴	خز
۱۰	۸	جولسان	۳۰	خویشان	۱۵	برگ و کیز
۱۱	۱۲	جامها	۳۱	جامها	۱۶	سفر
۱۲	۱۳	دشنش	۳۲	دشنش	۱۷	ای کرم
۱۳	۹	مردم	۳۳	مردم	۱۸	احمد
۱۴	۲۰	باغ	۳۴	باغ	۱۹	ای کرم
۱۵	۳	بطوع بیت	۳۵	بطوع بیت	۲۰	حال
۱۶	۱	لقمان بن باغور	۳۶		۲۱	حال

EME

DUE DATE

١٩١٥/١٢/٢٥

١٣٠٨

٤٢٦٤		٨٩١٥١٣٥	
٢٣٠٨			
عزیز الحارثین			
Date	No.	Date	No.